

متن پرسش

سلام علیکم و رحمه الله: استاد در ذیل پیام دکتر داوری به برگزارکنندگان مراسم رونمایی از کتاب «روایت رضا» را به عرضتان می‌رسانم و در ادامه با چند نکته و سوال مصدع اوقات شریفتان خواهم شد: «از دوستان و همکاران عزیز که به نظر من در باب شأن تاریخی-اخلاقی توسعه نیافتگی توجه کرده اند بسیار ممنونم. اولین باراستادان عزیز دکتر صافیان، و دکتر رناني بنوشته من درباب توسعه نیافتگی عنایت کردند و آقای دکتر سامع گزارش بسیارخوب از آن فراهم آوردند. به نظر من توسعه نیافتگی نبود توسعه نیست بیرون افتادن از تاریخ و بی پناه شدن است. وقتی یک دوران تاریخی مثل تجدد استعداد جهانی شدن دارد و در سراسر جهان گسترش می یابد شیوه زندگی تغییر می کند و ممکن است رشته ارتباط با گذشته و فرهنگ قدیم سست شود بی آنکه بضرورت پیوند تاریخی استواری با عهد جدید برقرار شده باشد. دراین صورت شاید وضع خاصی پیدا شود که دیگر نه با قدیم نسبت استوار دارد و نه راهی به سوی آینده. مطلب توسعه در سالهای دهه شصت قرن بیست عنوان شد و در همان سال ها بود که کتابی درباره توسعه در سلسله انتشارات موسسه تحقیقات اجتماعی به چاپ رسید و من نیز آن را خواندم و از آن زمان به مسئله توسعه علاقه پیدا کردم. اسم نویسنده را فراموش کرده ام. مترجمش آقای دکتر هوشنگ نهاوندی بود. از آن پس گهگاه سری به مقالات و مباحث توسعه می زدم ولی قضیه وقتی در نظرم اهمیت پیدا کرد که متوجه شدم که زندگی ما نه جدید است نه قدیم یا دیگرمثل قدیم نیست اما متجدد هم نشده و حتی گروههای بانفوذی با تجدد بشدت مخالفند. دراین وضع راه توسعه دشوار می شود. البته همه مناطق و کشورهای توسعه نیافته دچار جنگ قدیم و جدید نیستند وجه مشترك کشورهای توسعه نیافته اینست که در ظاهر بزبان تجدد حرف می زنند و به رسم تجدد عمل می کنند اما از اساس و گاهی از معنی گفتار و کردار خود بدرستی خبرندارند گویی در وطن خویش غریبند و این چیزی بیش از نبود توسعه است. نام این وضع توسعه نیافتگی است. توسعه نیافتگی یک حادثه عادی نیست، گم شدن در بیابان فناست. توجه باین معنی برای من در پی یک اشتباه پیش آمد. من که اندکی با آرا فیلسوفان معاصر آشنا بودم می دیدم که بیشتر سخنان در نقد تجدد است و از پایان آن و حتی از مرگ سوژه و انسان می گویند. کسی که با چنین سخنانی مأنوس باشد قهرا در انتظار بیرون شدن از این وضع و گشایش عهد دیگر است. ما معمولا حتی اگر اهل فلسفه باشیم ممکن است تعبیرها و اصطلاحات فلسفه را به معنایی که در کوچه و بازار دارد، دریابیم. من هم پایان دوره تجدد را ملازم با آغاز قریب الوقوع عهدی دیگر دریافتم و وقتی انقلاب ۵۷ اوج گرفت، پنداشتم که جهان در آستانه عهد تازه ای قرار دارد و فردایی می آید که با خود

معنویت و صلح و صلاح و آزادی و دوستی می آورد. دو سه سالی در این انتظار بودم و انتظار خود را در نوشته هایم اظهار می کردم. در این زمان به نقد تجدد و وضع علم در کشور نیز بی توجه نبودم. اما متأسفانه غافل بودم که در میان ما نقد هنوز جایگاهی ندارد و غالباً به معنی مخالفت و رد و انکار درک می شود. من تجدد و وضع علم را نقد می کردم کسانی این نقد را مخالفت تلقی کردند و به من عنوان علم ستیز و غرب ستیز دادند. شاید لحن و فحوای سخن من نیز که تحت تأثیر جو انقلاب بود این دریافت را تا حدی موجه جلوه می داد. ولی برای من این مطلب روشن بود که علم و تاریخ چیزهایی نیستند که بتوان با آنها مخالفت کرد. از پیوستگی علم جدید با تجدد نیز بی خبر نبودم. صریح بگویم، مسئله مهم در نظر من وضع زمان و آینده جهان بود. البته خیلی زود دانستم که انتظار عهد تازه تاریخی هنوز زود است و بهتر است فکر کنیم که در کدام زمان به سر می بریم و به چه آینده ای می توانیم امید داشته باشیم. پس به هر سو نظر کردم، اما افق روشنی ندیدم و ندانستم که به کدام سو و به کجا باید رفت. به گذشته ایران هم فکر کردم و عظمت آن را تا حدودی دریافتم. اما خود و زمان خود را آشنای آن نیافتم. در آثار معاصران هم که نظر کردم آنها هم با گذشته جز از طریق آنچه شرق شناسان گزارش کرده اند نسبتی نداشتند. احساس کردم که ما میان آینده و گذشته سرگردانیم. گذشته و آینده هر دو مفاهیمی مبهم بودند و معمولاً به مجموعه ای از حوادث و وقایع و دواعی و سوداها اطلاق می شدند. وقتی نه گذشته باشد و نه آینده اکنون هم معنی ندارد. جهان کنونی، جهان بی آینده است. در کشور ما از وقتی که تجدد آمد و دریافتم که جامعه جدید جامعه غیر دینی است، قهراً در موضع دفاع از جامعه دینی قرار گرفتیم و از آینده غفلت کردیم. این وضع را می توان وضع بی زمانی و بی تاریخی خواند که در آن نه با عهد قدیم پیوند استوار داشتیم و نه عهد جدید را پذیرفتیم و چگونه می توانستیم به عهد قدیم پای بند باشیم که تجدد با این پیوند سازگاری نداشت. تجدد را هم چون عهد غیردینی بود، نمی خواستیم. در چنین وضعی گشایش راه توسعه دشوار می شود. از موانع تاریخی که بگذریم توسعه دو شرط عمده دارد؛ یکی اینکه حکومت اراده به توسعه داشته باشد و دیگر اینکه قدرت های جهانی مانع آن نشوند. در تاریخ دوره جدید مسابقه ای در کار نبوده است که کسانی پیش بروند و عده ای در راه بمانند. توسعه رو کردن به نظم علمی-تکنیکی و اقتصادی و مشارکت در کار جهان جدید است. سنگاپور و کره و چین که اکنون به جمع کشورهای توسعه یافته پیوسته اند در راه تجدد در مسابقه نبوده اند بلکه خود راه توسعه را پیش گرفتند. توجه به این نکات دشواری گشایش راه توسعه و پیمودن آن را آشکار کرد. پس از شرایط سیاسی توسعه غافل نبودم و می دانستم که حتی اگر در کشور مقتضای توسعه موجود باشد مانع بزرگی سر راه آن قرار دارد. آمریکا نشان داده است که با توسعه ایران مخالف است و بعضی مقام های آن کشور به صراحت گفته اند که ایران نباید به یک کشور قدرتمند تبدیل شود. در چنین شرایطی اندیشیدن به توسعه و تدوین برنامه آن آسان نیست. کار من هم اگر می خواستم به توسعه نظر کنم این بود که به وضع زمان و شرایط تاریخی آن بیندیشم و جایگاه توسعه را در آن بیابم. من کاری به کشورهای چین و انگولا و ونزوئلا و ... ندارم. در

کشور خودمان توسعه نیافتگی را ماندن میان قدیم و جدید و نه این بودن و نه آن بودن دیدم و فکر کردم که شاید این مشکل با رجوع به فرهنگ ایران و با نظر به آینده به نحوی رفع شود و اتصالی میان قدیم و جدید به وجود آید. در نظر من توسعه تقلید صرف تجدد و روگرفت رسم و راه زندگی غربی نیست. بلکه در وهله اول به خصوص که این روگرفت پیش از این انجام شده است. توسعه ای که ما به آن نیاز داریم، بیرون آمدن کارها از پریشانی و سامان یافتن آنها و درک امکان ها و تشخیص اولویت های اخلاقی و سیاسی و فرهنگی و فایق آمدن بر میل زمانه به انحطاط است. و این مقصود با غالب آمدن بر وضع جدایی میان قدیم و جدید و ایجاد پیوستگی میان آنها میسر می شود. توسعه نیافتگی وضعی در شان انسان نیست. این وضع بی آنکه از مزایای جهان توسعه یافته بهره داشته باشد از همه عیب های آن نصیب وافر دارد، چنانکه هوایش از هوای همه کشورهای توسعه یافته آلوده تر است و ملالش از ملال سراسر جهان مدرن طاقت فرساتر. تکرار می کنم راه توسعه در کشور ما دشواری ها دارد. از دشواری تاریخی- فرهنگی که بگذریم برای ورود در راه توسعه لازم است که مقتضی موجود و مانع مفقود باشد و اکنون هیچ یک از این دو شرط موجود نیست. البته من نمی توانستم و نمی خواستم در مسایل فنی و اقتصادی توسعه وارد شوم و به چیزی اندیشیدم که مقدم بر مسایل فنی و اقتصادی است. این را هم می دانم که توسعه شانی از تجدد است. پیش از آنکه مسئله توسعه مطرح شود، کشورها به توسعه یافته و توسعه نیافته تقسیم نمی شدند و این تقسیم وجه و معنایی هم نداشت. ژاپن و اروپای غربی و آمریکای شمالی وقتی متصف به صفت توسعه یافته شدند که بعضی اقتصاددانان اروپایی مطلب توسعه را پیش آوردند. طراحان توسعه در طرح خود فکر می کردند چه چیز باید توسعه یابد؟ نظر آنها این بود که آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین راهی را که اروپا در اقتصاد پیموده است پیش گیرند تا در زندگی مردم بهبودی پدید آید. آنها از توسعه بیشتر توسعه اقتصادی را مراد می کردند، هر چند که توسعه نمی تواند به اقتصاد و سیاست محدود باشد. و نکته بسیار مهم اینکه اروپا راه تجددش را از اقتصاد آغاز نکرد بلکه به جستجوی سوابق تاریخی و درك آغاز تاریخ خود برآمد و عجب نیست که این آغاز را در یونان یافت. کتاب ثروت ملل آدام اسمیت وقتی نوشته شد که شاعران و نویسندگان و فیلسوفان آغاز دوره جدید آثار بزرگی پدید آورده بودند. در مباحث توسعه معمولا باین شان مهم دنیای جدید توجه نمی شود و اگر هم بشود شاید بگویند مگر یونان چه اهمیت دارد؟ باغ تجدد هرطور ساخته شده باشد بما مربوط نیست ما میوه آن را می خواهیم و به درس آموزگار بزرگمان سعدی چندان توجه نکنند که: «تنگ چشمان نظربه میوه کنند / ما تماشاکنان بستانیم / هرچه گفتیم جز حکایت دوست / در همه عمر از آن پشیمانیم» عیب بزرگ توسعه نیافتگی اینست که چشمش پیوسته و همواره به میوه است. با این نگاه خوب و بد و زیبا و زشت و فضیلت و رذیلت با هم خلط می شوند و هرکاری مباح می شود و همه هرچه و هر کار بتوانند و بخواهند می کنند و مشکلات روز بروز بیشتر می شود و هیچکس حتی اگر قصد اصلاح داشته باشد از عهده رفع کوچک ترین آنها هم برنمی آید. سخن کوتاه کنم توسعه و توسعه نیافتگی به جهان جدید

تعلق دارد. جهان های قدیم نه توسعه یافته بودند نه توسعه نیافته و هر جهانی برای خود می رفت و خرد خاص خود را داشت. اکنون دو وضع وجود دارد: توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی که این یک وضع بدی است که با درک و فهم وضع جهان و شرایط و امکاناتی زمان بیگانه است و از آن بیرون باید رفت که متأسفانه راه بیرون رفتن را به آسانی نمی توان یافت اما اگر راه پیدا شود پیمودنش چندان دشوار نیست. من به گشایش این راه فکر کرده ام و این مساله ای بزرگ و کاری صعب است. پیداست که اگر چیزی در باب بزرگ ترین مساله و مشکل زمان گفته و نوشته شود نارسایی ها و نقصهای بسیاری دارد امیدوارم همکاران عزیز سخن مرا نقد کنند و بعضی از نقصها و نارسایی های آن را نشان دهند. از همه بزرگواران سپاسگزارم و حسرت می خورم که نمی توانم در مجلس حاضر شوم و سخن دوستان اهل سخن را بشنوم.

رضا داوری اردکانی دی ماه ۱۴۰۴» ۱. ایشان صراحتاً انتظار، جهت پایان تاریخ تجدد و شروع عهدی دیگر با وقوع انقلاب اسلامی را اشتباه خود عنوان می کنند. ۲. بعد می فرمایند توسعه با فرهنگ تجدد بدست می آید و چون ما جامعه ای دینی بودیم تجدد را که ماهیتی ضد دینی دارد پس زدیم و به آینده متجدد پشت کردیم و بدینسان راه توسعه را بستیم. ۳. نکته دیگر این که اراده توسعه توسط دولت را از شروط آن می دانند و این نکته به ضمیمه حمایت و دلیل حمایت ایشان از پزشکian در انتخابات قبل، این نکته را به ذهن متبادر می کند که ایشان یک دولت انقلابی را مانع توسعه می دانند. ۴. می فرمایند توسعه نیافتگی وضعی در شان انسان نیست که به نظر مطلب صحیحی است، در ادامه می فرمایند توسعه یافتگی صرفاً برچیدن میوه های تجدد نیست بلکه از ریشه (تفکر و فرهنگ) متجدد شدن باعث بدست آوردن آن می شود همانگونه که اروپا به تفکر یونان رجوع کرد ۵. و در پایان هم ابراز ناامیدی می کنند از یافتن راه ورود به مسیر توسعه آیا این برداشت های بنده از صحبت های ایشان صحیح است؟ به واقع آیا جهت توسعه یافتگی راهی جز «از بن دندان متجدد شدن» نیست؟ آیا نمی شود در عین ریشه داشتن در سنت و بوستان قدیم، با سپردن امور به دست افراد با کفایت توسعه یافته شد؟ آیا نمی شود با توکل به قادر عزیز مطلق و انجام وظیفه خالصانه، موانع خارجی توسعه را خنثی کرد؟

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: ملاحظه می فرمایید که در این پیام نکات بسیار دقیقی مطرح فرموده اند که روی جمله جمله آن می توان مباحثی را مطرح کرد و مثل همیشه، نکته های استاد دکتر داوری در این متن بیش از گفته های ایشان است و حقیقتاً توسعه ای که ایشان روی آن تأکید می فرمایند همچنان که خود ایشان متذکر می شوند؛ توسعه ای نیست که جهان غرب در اکنون خود در آن حاضر است که در اثر آن گرفتار بی آیندگی شده است.

به حضور تاریخی خودمان فکر کنیم که از طرفی شهید رجایی و شهید رئیسی داشتیم با عزمی به سوی

توسعه ولی با تعهدی انسانی. و از طرف دیگر به آقای هاشمی و خاتمی فکر کنیم که آرزوی توسعه به روش غربی را داشتند و امروز ما با اداراتی روبرو هستیم که نسبت به مردم و کشور، هیچ احساس تعهدی ندارند. و به غرب فکر کنیم که به گفتهٔ استاد دکتر شریعتمداری؛ حال که نتوانستند نظام اداری خود را بر اساس تعهدی انسانی اداره کنند، با شرطی کردن افراد، انسان‌ها را تبدیل به ربات کردند و در نتیجه نیهیلیسم به بار آمد. و این‌جا است که می‌توان در رابطه با فرهنگ دانش‌بنیان، آری! فرهنگ دانش‌بنیان فکر کرد که این، اول کلام است و حضور در جهانی که جهان بین دو جهان است. بنده برداشت رفقا را از سخنان دکتر داوری در کتاب مورد بحث با توجه به آشنایی که با نگاه آقای دکتر صافیان دارم، کافی نمی‌دانم از آن جهت که آقای دکتر صافیان با همهٔ ارادتی که بنده به حُسن نظر ایشان دارم، صراحتاً همین حضور در تاریخ جهان غرب را لامحاله می‌پذیرند. در حالی که می‌توان در عین حضور در نظم جدید به انسانی فکر کرد که مدّ نظر جناب هایدگر می‌باشد. که باز باید گفت: این اول کلام است بخصوص که همچنان که آقای دکتر داوری تأکید دارند کسی نمی‌تواند در تفکر مرید کسی باشد. موفق باشید